

هفت بلند و یک کوتاه!

با اینا زمستون روسر بکنید لطفاً البته!

ویژه‌نامه زمستانی ما از صفحه قبل و در بخش کودک و نوجوان شروع شده است و لازم است ذکر کنم که تیتیر باید به هفت بلند و یک کوتاه و دو کودک و دو نوجوان تغییر کند اما چون این تیتیر زیادی یک‌جوری است به همین تیتیر ساده بالای مطلب بستنده کرده‌ایم. در این دو صفحه من و همکارانم کتاب‌هایی را به شما معرفی می‌کنیم که ارتباط مستقیمی با برف و زمستان دارند؛ یا در برف رخ داده‌اند، یا در داستان‌شان برف و زمستان نقش محوری داشته‌اند و یا از لحاظ جغرافیایی در مکان‌هایی با هوای برفی و زمستانی واقع شده‌اند. هفت اثر بلند را در این صفحه به شما معرفی کرده‌ایم. یک داستان کوتاه را هم در همین مطلب به شما معرفی می‌کنم. گستره و تنوع کتاب‌هایی که در این دو صفحه به شما معرفی شده‌اند احتمال اینکه حداقل یکی از این پیشنهادها را بپسندید بالا خواهد برد و ما امیدواریم شما از این راهنمای جمع و جور استفاده کنید و وقتی از مدرسه، دانشگاه، محل کار و هر جای دیگری به خانه برگشتید هم‌زمان که با یک لیوان چای داغ در کنج گرم خانه لم داده‌اید و از گرمای دلچسب درون منزل لذت می‌برید چند صفحه‌ای هم از این کتاب‌ها بخوانید و یک غروب زمستانی دلنشین را برای خودتان بسازید. نکته آخر قبل از معرفی داستان کوتاه هم اینکه این دو صفحه توسط الهام اشرفی، فاطمه منصوری نصرآباد، علی‌اکبر شعبی و محمدعلی یزدانبار نوشته شده است.

شنل، ردایی که همه از زیر آن بیرون آمدند

شنل برای برخی از منتقدین بهترین داستان کوتاهی است که نوشته شده است و من هم با آن منتقدین بسیار هم عقیده‌ام. شنل برای من بهترین داستان کوتاهی است که خوانده‌ام. قبل از اینکه این را بنویسم نگران بودم که ذکر این نکته باعث بشود انتظار شما از شنل بالا برود اما بعد به خودم گفتم که اتفاقاً شنل را باید با انتظار بالا خواند. شنل نوشته نیکلای گوگول نویسنده و نمایشنامه‌نویس صاحب‌نام روس و در مورد کارمندی ساده است که با یک مرارت اقتصادی بزرگ موفق به تهیه یک شنل نوزوبیا می‌شود. گوگول در این داستان با یک روایت نمکین، گزنده و در عین حال بسیار تلخ ماجرای را تعریف می‌کند که در نگاه اول هیچ جذاییتی برای کسی نخواهد داشت. اما... اما باید بخوانید و غرق لذت بشوید تا باور کنید چه می‌گویم. شنل در مجموعه داستان‌های زیادی منتشر شده که من کتاب «یادداشت‌های یک دیوانه» منتشر شده توسط نشر نی را به شما توصیه می‌کنم.

جاده، روایتی سرد از فروپاشی جهان و هرچه در آن است

یک مرد لاغر و نحیف، یک پسر بچه کوچولوی پنج شش ساله، یک چرخ‌دستی فروشگاهی حاوی مقادیری آب و غذای کنسروی، یک جاده بی‌انتهای بارش مداوم خاکسترهایی از آسمان، برف و سرما و آدم‌های غارتگر و آدم‌خواری که ممکن است هر لحظه بر سر راه این پدر و پسر سبز شوند و جان و مالشان را بگیرند. یک رمان آخرالزمانی.

از زمان تولد پسر بچه دنیا به دلیلی به هم ریخته، دلیلی اتمی یا اقلیمی. از نور و گرمای خورشید خبری نیست و از انسان‌ها و تمدن و تکنولوژی نیز.

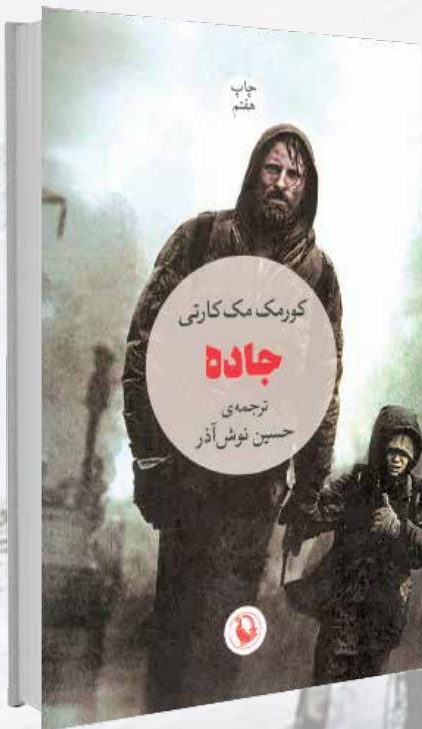
پدر و پسر باید فقط بروند، زیر بارش برف و باران و در تاریکی‌های شبانه بی‌نور و سردتر از روز، در خفا و نگران از کمین آدم‌خواران، آن‌ها باید بروند، چون پدر فکر می‌کند دیگر چیزی از زندگی‌اش نمانده و باید پسرک را به جایی در جنوب و به نزدیک ساحل که فکر می‌کند لاقل گرم‌تر است برساند.

«وقتی در تاریکی و سرمای شبانه در جنگل از خواب می‌پرید، دستش را به طرف پسرش که کنارش خوابیده بود دراز می‌کرد که او را لمس کند. شب‌هایی که تاریکی‌شان تاریک‌تر از تاریکی و روزهایی که خاکستری‌تر از روزهای پیش بود.»

این جملات آغازین کتاب است، قرار نیست در طول خواندن کتاب با حادثه و ماجرای خاصی روبه‌رو شویم، در واقع آن اتفاق بزرگ قبلاً افتاده است و ما جز اشاراتی اندک چیز زیادی درباره‌اش نمی‌خوانیم. اما قرار است ما به‌عنوان خواننده با این مواجه شویم که اگر دنیا و همه تجهیزات و مواد غذایی و آب‌هایش از بین رفتند، چه باید بکنیم.

دنیایی که مک‌کارتی متصور شده سراسر سردی و پلیدی است. در واقع بعد از سرما و کمبود غذا تهدید مهم بشر هم‌عنوان‌شان است. شاید هم تهدیدی فراتر از گرسنگی و سرما.

در این میان تنها نقاط نورانی و گرم کتاب آموزش‌های انسانی پدر به کودک است. کودکی که هیچ تصویری از دنیای تمدن قبلی و انسان‌های مهربان ندارد و هرچه دیده سردی و پلیدی بوده است. پدر در همان اندک مکالمات‌شان سعی در آموزش مهر و عقاید دینی و انسانی به پسر دارد و این از زیبایی‌های معصومانه کتاب در میان آن همه سردی و خشونت فضای رمان است.



نگهبان، رمانی که باید زیر پتو خواند!

سال‌ها پیش از «پیمان اسماعیلی» مجموعه داستان «برف و سسمفونی ابری» را خوانده بودم. همان طور که از اسم مجموعه هم روشن است، تمام شخصیت‌های داستان‌ها به‌طریقی در برف و سرما و مه گیر می‌کنند، همان وقت‌ها هم یادم است که موقع خواندنش، لرزیدم؛ هم از سرما و هم از ترس!

رمان «نگهبان» از پیمان اسماعیلی همان حال‌وهوای اثر دیگرش «برف و سسمفونی ابری» را دارد. موقع خواندنش، علاوه بر ترس و لرز، حیرت نیز بر حس‌هایم اضافه شد؛ ماجرای رمان تکان دهنده است و تکان‌دهنده‌تر اینکه گویا درونمایه‌مان برپایه واقعیت است.

شخصیت اصلی رمان سیامک است، که خواننده با دیدگاه سوم‌شخص محدود به ذهن راوی، از سرگذشتش از بچگی تا بزرگسالی مواجه می‌شود. راوی یک فصل در میان از اتفاقات کودکی تا زمان حال سیامک را روایت می‌کند.

فضا و لوکیشن رمان بیشتر در برف و سرمای مناطق مرزی غرب ایران (سرزمین‌گردها) است. سیامک که اصالتاً از اهالی غرب ایران است، بعد از گذراندن زندگی و دوره تحصیلاتش در تهران و با وجود حضور زنی به اسم روشنگر در زندگی‌اش برای کار، در واقع به بهانه کار راهی غرب می‌شود (به‌قول روشنگر اصلاً سیامک آدم نماندن است).

سیامک به‌خاطر گذراندن اتفاقاتی که در کتاب شرحش روایت می‌شود، مجبور به فرار کردن از کشور می‌شود، به‌خاطر همین او باید مدتی را در مناطق صفر و یخ مرزی بماند، تا راهنما به‌سراغش بیاید برای برداشتن به آن‌طرف مرزها.

«نگهبان» روایت سرد خواب گرفته‌هاست. «سردخواب» نام بیماری و یا بهتر است بگویم حالتی است که بر انسانی که بیش از حد در سرمای زیاد و در طبیعت می‌ماند غالب می‌شود، یعنی انسان خوی وحشی و بدوی می‌گیرد! اهالی غرب می‌گویند «سردخواب» واقعاً وجود دارد، مواردی دهان‌به‌دهان نقل شده است از کسانی که کاملاً شبیه انسان معمولی بوده‌اند و مثلاً راننده‌ای در میان راه آنها را سوار کرده و بعد در نیمه‌های راه آن شخص صدایش تغییر کرده و حمله کرده به راننده!

فضاسازی رمان بسیار عالی است، نشان به آن نشان که رمان را باید زیر پتو خواند! شخصیت‌پردازی‌های مردهای داستان هم خیلی حرفه‌ای است، اما زن‌های داستان نه، روشنگر و ندا تنها زنان رمانند؛ دو نفر زن غرغرو و خائن! گویا دغدغه نویسنده تم اصلی رمان که همان «سردخواب» است بوده، نه پرداختن به زن‌های کتابش.

با اینکه رمان رسماً در میان اقلیم خاصی از ایران می‌گذرد، اما در یخ از به‌کاربردن کمی لهجه و گویش مردم آن اقلیم، لاقل در حد چند کلمه. صارم و رازان و آن راهنمای آخر رمان و کپرنشینان و حتی ادريس همه شهری حرف می‌زنند، بی‌کوچک‌ترین لهجه‌ای. ولی درکل رمانی نیست که به‌راحتی بشود زمین بگذاردیش و نخوانید.



یخ، روایت یک شب پسر بردن در وحشت و بی‌اعتمادی

خوب به خاطر دارم که خواندن رمان «یخ» از «سینا حشمدار» را در یک شب چهارشنبه‌سوری شروع کردم، با همراهی صدای ترقه و بوی گوگرد موجود در هوا، ولی ماجرای کتاب آن‌قدر برایم کشش داشت که نیمی از کتاب را همان شب خواندم و البته باز هم لرزیدم و ترسیدم!

راوی در یک شب بسیار سرد در پمپ بنزینی از سرما و بی‌بنزینی همراه تعدادی مسافر دیگر که در ماشین‌هایشان هستند، در جاده‌ای بین‌شهری گیر کرده است. این وسط پیرمرد مسئول جایگاه بنزین حرف‌ها و داستان‌های غریب و ترسناکی از آن بیابان و جاده و روستاهای نزدیک تعریف می‌کند و از طرفی مرد مغازه‌داری با راوی وارد گفت‌وگو می‌شود و حرف‌های پیرمرد را قصه و افسانه می‌خواند.

سرما و ترس و بی‌اعتمادی به مسافران و مرد مشکوک مسئول جایگاه بنزین و دیگر راننده‌ها در سراسر رمان جاری است، خواننده مدام نگران است که مبادا راوی به بقیه اطمینان کند و بلایی سرش بیاید. در عین حال سراسر رمان منتظر ناچای‌ای هستیم که به راوی کمک کند، بلکه از آن سرما و جاده بی‌انتهای مشکوک دور و برش نجات پیدا کند.

در مصاحبه‌ای که از نویسنده خواندم، نویسنده ترس و وحشت درون داستان را ناشی از ترس و وحشت اجتماعی این دوران می‌داند. انگار که یک جوان، در اجتماعی بی‌انتهای وسیع و سرد و ترسناک گیر کرده، جوانی که نمی‌داند به چه کسی می‌شود اعتماد کرد و با چه کسی می‌شود برای برون رفتن از این وحشت همراه شد؟ نگاه اجتماعی به اصطلاح دارک و تلخی است، ولی حسی است که نویسنده و البته خیلی‌ها به‌لحاظ اجتماعی تجربه کرده‌اند.

ایده‌های داستانی همیشه از عمیق‌ترین زیرلایه‌های ذهن پیدا می‌شوند و وقتی اعماق ذهن سرد و تاریک و بی‌اعتماد به اشخاص است، ایده داستانی هم می‌شود رمان «یخ».

امتیازی که رمان «یخ» دارد دیالوگ‌محور بودن روایت است. تمام ماجرای رمان با گفت‌وگو پیش می‌رود. دیالوگ‌های پیرمرد، عمو سابق و منصور با راوی پشت سرهم حس ترس و ابهام و در نتیجه سرمای محیط را بیشتر و بیشتر می‌کند.

غیر از ترس و سرما، بیشترین لحن و حس که در این رمان جاری است، حس بی‌اعتمادی پررنگی است که بین شخصیت‌ها وجود دارد. راوی نزد هرکدام از شخصیت‌ها که می‌رود، تا بلکه راه برون‌رفتی از این مهلکه‌ای که در آن گیر کرده پیدا کند، آن شخصیت گفته شخصیت دیگر را نقض می‌کند. این حس بی‌اعتمادی اجتماعی را به‌گمانم بیشترمان تجربه کرده‌ایم. زمانه و اجتماعی را تجربه می‌کنیم که ممکن است با خیلی‌ها به گفت‌وگو بنشینیم، اما هنگام عمل، تردید مثل پرده‌ای سیاه می‌افتد روی همه گفت‌وگوهای پیشینمان و ناگهان همه‌چیز «یخ» می‌زند.

